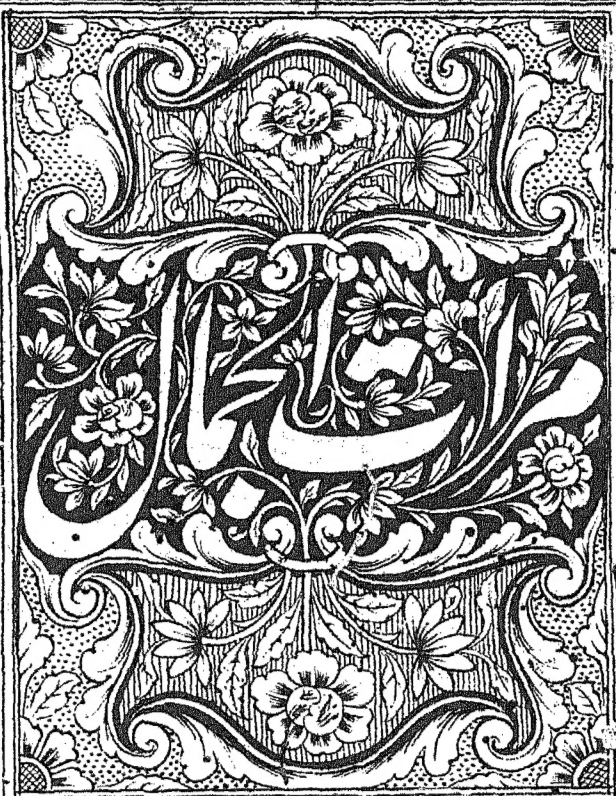


Handwritten notes in Urdu script at the top of the page, including the phrase "بسم الله الرحمن الرحيم" (Bismillah).

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَمِنْ تَوْفِيقِ اللَّهِ يُفْلِحُ
74



مطبع المصطفیٰ طبع
مصطفیٰ محمد خان



University Library,
Aligarh.
SUBHANULLAH COLLECTION.

۱۳۹۹
۳۱
۱۳۵۱

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13451

CHECKED 1996-07

بسم الله الرحمن الرحيم

پیرایه زیبای سپر پای سعادت ستایش حسن طراز است که معشوقان سرایان را سرایای
دلبری پوشانیده تا عاشقان به سر و سامان سر بسامان آسایش را بی نشان بگردانند و سرایان را پند
یارای خوش بیان بی نشانش جمال برده اند نیست که محبوبان سر تا سر تا سر بلیزدن خرد قلموز آید
تا دلدادگان بی سر و پا از سرخوردگی بی پایان سرازیر بمانند محو که به تصویر صورت نگین بیابان
نکارستان جمال آنان را بتجاند دل کافران عشق فرو رفته و منور گویه بنور شمع رخسار خویشان
شبستان لعل شان را امشبند جان برده و شان شوق نموده از گل نازک ناز و زناکت
از گلین قد نازک است خاک در دل بلب لب صفیان ^{چهار چشمه نازک} جلاند و از دود چایان بلف و کاکل که بر آتش محض
خلر و بیان است شراوی و دماغ شود از دگلان افشاند آشتیهای نگارین و بیستان را چون شانه
مرجان بدریا خون خونین بلان فرو برده و نگارهای جاده چشمان را بسعان قد راند از آن فرشتان
ستیه سپیده نگارین بفرافکن کرده ^{چهار چشمه نازک} لعل بستان را از و نشینی عطا و ششاق
از ویت پرستی و واد هم او حسن اگر دگل پیرین که سوز دانه عشق بن بن چرخ چشم بران

بسم الله الرحمن الرحيم
پیرایه زیبای سپر پای سعادت ستایش حسن طراز است که معشوقان سرایان را سرایای
دلبری پوشانیده تا عاشقان به سر و سامان سر بسامان آسایش را بی نشان بگردانند و سرایان را پند
یارای خوش بیان بی نشانش جمال برده اند نیست که محبوبان سر تا سر تا سر بلیزدن خرد قلموز آید
تا دلدادگان بی سر و پا از سرخوردگی بی پایان سرازیر بمانند محو که به تصویر صورت نگین بیابان
نکارستان جمال آنان را بتجاند دل کافران عشق فرو رفته و منور گویه بنور شمع رخسار خویشان
شبستان لعل شان را امشبند جان برده و شان شوق نموده از گل نازک ناز و زناکت
از گلین قد نازک است خاک در دل بلب لب صفیان جلاند و از دود چایان بلف و کاکل که بر آتش محض
خلر و بیان است شراوی و دماغ شود از دگلان افشاند آشتیهای نگارین و بیستان را چون شانه
مرجان بدریا خون خونین بلان فرو برده و نگارهای جاده چشمان را بسعان قد راند از آن فرشتان
ستیه سپیده نگارین بفرافکن کرده لعل بستان را از و نشینی عطا و ششاق
از ویت پرستی و واد هم او حسن اگر دگل پیرین که سوز دانه عشق بن بن چرخ چشم بران

CHECKED 1996-07

بدار نیکوان نه براتش سپند دل از وی طیان به لب لعل دل از خندان کند که چاک چاک را بکشد
 کند و وصلوات را کیات نذر جلیل با کمالی که جهاش با کمال و قسمل و تحیات طیبات نیاز کامل
 جمالی که کمال جهاش کامل ویش کعبه رب جلیل است علف سیه گیسو پیر حال جهاش
 خلیل است بیان شور انگیز آقا آفتاب عینه مقال رخ فرخش که شوق القادوس نشین گل گونه
 نسبت کند که بوی بوی یافته شوق دوست و گیسوی خوشبویش که شب تجلی از وسایط و به شک
 چسبان شیشه و صفتش خطا و اینست نه شاعی قضای شمع جمال خورشید شاتش در لکن است
 روشن گردانید که طالع از غایت شوق پروانه وار در دهرش گردیدند حشرین خیمه نام مجمل
 اینجاست شمع است که جان قدسیان پروانه دوست و تالقاش از تصویر صورت محسنی
 همصورتش بر ورق امکان کشید پا کان از نهایت حیرت بزرگ نقش دیوار بمقام بهوش
 رسیدند که **اسمه** نمیدانم که بر لوح اینچ نقش است که خود نقاش او دیوانه است
 آل اظهارش و از ده برج فلک جمال اصحاب کبارش چار عنصر وجود کمال نورش چراغ طورق
 چراغ طور پر وانه آن نور صبا رخ بخدا که آفرید ترا در رفت از نورش چو دید ترا در ظهورش
اسمه که بر لب اول ظهور در مسو فی ظاهر تر از نوریم او ناظر بر او منظور محمدی علی خان
 بیت بو زفات شرفش اینسان از وی صورت حق شد نمایان چا اما بعد از که ریایه
 کلام تکلیف کلامان که میرفتی ثابت علی خان که هر چند اساسش بر طبق طبقات خاک با بر وکیل
اسمه که بر لب اول ظهور در مسو فی ظاهر تر از نوریم او ناظر بر او منظور محمدی علی خان
 و به و شری چه عجب که آن خاک و زگره دو خاکسارش بعزت مشهور بزرگه سبحان قابلیت
 نشان و مخدوران محسین معروف و مشکوف می نماید که درین زمان از سر دهر غنی زور کار
 گرد **اسمه** بر سر آمدی عجب بر سر کاوشم اگر هی بر زبان نیفتاده که بناخن تیری طبع
 برکشاید از سیه و زری دست نداده که بروشنی آفتاب معانی سپید ویش رو نماید
 رنگین کلامانیکه سخن برینشان بزرگ از عنوان با نقطه انتخاب همکار است چون لاله بوستان

لاله بوستان و انشاید و در طریقه
 مردم کی نگاه دارند و پس تو
 مردم فرومایه از جای بردار
 او را که کند شد برینش که از تو
 او را که کند شد برینش که از تو

سخنی زمانه پارسنگ اند و تازه بیانی که بیان تازه شان مانند گل بطراوت معنی آید است عجب
بیتنگ گیری زمان و لنگ اند پس درین زمان که هنگامه نافرمانی گرم است بکدام توقع سخن گوشت
و درین روزگار که بازار سخن فیهی سست بچه امید گوهران سفت چهند اگر حرفی زبان خامیرد و اگر سخن
زیب رقی بدشو عیب بنیان چون قلم زبان حرف گیری را از می نمایند و نکته چندان باب شوند دست بر در
میکشایند خوشید چراغ نشود که با وجود آنکه مطلع بلند نور بر ورق صبح نکاشته شعاع نکشت اعراض
بروی بند و ماه چنان بخود نکاهد که با وصف اینکه مصرعه روشن ملال بسواد شنبشته از خنده و خند
نمای انجم غیر در خاک نشینی در ایجا است که محسن رنگین بچه مر جانش را خبر داری نیست و سینه چاک نیست
سست که فردی بختائی و آنکه گوهرش را طلق گاری نه آجا هر شناس نکات رنگین گوهر سنج سخن صفا
اگر چنانچه در این سخن از جبهه اش خطی سخن دانی بیان بگوشن بیان معنی انبیا و معانی بن روشن
چراغ روشن کاشانه سخنوری بر آفتاب شهاب ثاقب آسمان جانی بر روی عالیه قدر دان برادر برادر
محمدی علی خان سلمه الزحمان که منبع دقیقه فیهی قدر دانی است مجمع نکته رسی تازه بیانی اگر با و بهای طبر
گلشن می دزد و به صیف صبر قلمش دم میزند و اگر خاک چمن سبز بر آب می آرد و تعریف سواد و شکر
ایام کند آب خط موج در وصف و آوازی طبعش عبارت و آوازی می نگارد و آوازش بسوی بند
در شنای گسی زبانش مصرعه جسته زبانه بجزیری آرد شش گوار تر از شکر می آید و لکن دیگران
و صفای عاریش خوشتر از رنگینی مسجع این و آن لکن است سخن فیهی سخن سخن سخن سخن سخن
قدر از فهمیدن او به نام چشم جادو چنان از زلفش تعلیم سحر آفرینی یافته با وجود صبر و خرد و خرد
و تازلف مشکبویان بشهرت تجنیس شعر خود در یافته با وصف پریشانی با جمیع موبوا طعنه
معما اگر تیره خال تیرانست به بر آمل و طبعش و نیست به روزی برستی فکر و جمیع خیال این کس نیست
خبرش نال مخاطب گردیدند و گیسوی عروس بیانی البشانه زبان بد بنیان آرا میسرخشیدند که
اگر تو صیف سر پای خوبان از استادان سحر بیان بعضی نظم و بعضی به شکر میانه شد لکن
معیشوقه به آب که سر آبش زرد و گوهر نظم و شکر و آراسته باشد و به نظر آید و نسبت

نسب آنست که بمشاعلی طبع تو شهادتین طرز جلوه گری نماید و بالغ نظر آن ادل از دست باید
 بآب این خطای مانند نونهال بر خویش بالیدم و بهوای این کلام چون غنچه در پوست نگنجیدم
 بیت در گنج معانی را گشادم زبان تامل معنی غوطه دادم قلم دست دراز نمود که نقد
 این آرزو بخت او آید و صفی دامن پهن کرد که گوهر این مراد در میانش جانماید الغرض را اول فقره
 در وصف هر عضو یک شعر خود دخل ساختم تا شجر فی پسندیده و غازه روی این عبارت سنجیده
 شود و در آخر آنهم همین عایت مرعی دوشتم که آخر باب اول سببی نام و بطی مالا کلام بود در عرضه
 این آینه خوبی را جلادادم و بهین خیال مرآت الجمال نامش نهادم تا خوش بینگونه آرزو
 خضار و کاشانه و برین آیین بآینه ظهور جلوه نماند **مقطع** که از همه زبانی میزد روی معانی که کتاب
 بردی بر خیالش و مرآت الجمال مدسمی به که وصف بمشاعلی شد مناشی بود و هر لفظ و نحوین
 که به راز ترک میگرد و دلالش بر دول از کف عشاق معنی و عذار صفی خط و خاش و چو
 مرآت الجمال نام کردم بود **مرآت خوب** عدد ساش و امید که هر که بسیر این حسن آباد
 و کمال و مایه را به عای خیر یاد کن **قصه** قد تعریف قد آن باز پرورد قلم می یار شاخ صنوبر
 قد که انداز از تن قد کشیده سرو کشتن بر ماند و جرت گردیده عاشقی که جلوه ستان این معانی کرد
 پیش پایش ساغر می گردید و بسید لیک دام و حشیانه اش بنظر آورد دل حیا بش نگه او آرزو
 رسید شاخ گل را به عشقش اغیار برین و عمو صبح را بشوقش چاک در برین **قصه** که
 و بشین جانست تیر که جلوه ز خوین دانست از خرمش ظهور معنی آن دلزله النساء
 قیامت بر پا و آرایش بوقوع قامت القیامة **شعر** و ما عجب کلبه بنیست
 که گل شاخش خورشید جهان تابست و طسرفه غلی است که تیر کی سایه اش نور مینتاب
 است **قصه** بود قدش الف در دست خیزی به پیش شاخ گل در سینه
 ریزی **صفی** که سوره **است** چو آمد وصف گیسوین تحریر به بجا خاسته
 بر سطر زنجیر زلف عنبرین ابر بهار است که بر سر چمن سپید سائبان زده و صفی و ابروین

چشمه دیدار و وصف ابرو و لایحه و وصف ابروی شمشیر در دست
 قلم با تیری شمشیر پرست و تیغ دوم ابروی خمدار جوهرش موم بود از موها کار
 بر دو قدر زیباتر آن نون نفی شکیبائی تکلید گنجینه حسن است که قفل دلهای سرشته اند و میکشاید
 و گمان دست ناز است که رشته جان در پیش مهیا مینماید بلال عید است بر او چو بخت بلند کرده
 جدیدت بر فسان عشق و کشیده شاخ نخل حسن است از باران زکات سرگون محراب عبادت عشق است
 از جبهه جبین دلهای مشهور بر که بر و نظر کرده چون بلال و کاستن او در که یکبار بر و چشمش ده شیشه است
 بالای طاق نهاده **لرسته** ابرویش بچوبی جفت هم طاق و از دول باخته جانها را عشاق
وصف مژگان لرسته قلم بر وصف مژگانش کند سر پرست و آب
 ذرات از آب خنجر در مژگانش تابناک اندازی دست بر او ده سینه بار از رویش و نقشین و تا
 بر تیغ زنی کف کشاده عشاق اسریش در سر جاگرین از کوشش چه خار با که ناخوشی دل خونین مژگان
 نمکته و از تیریش چه دشنه با که بر گلوی جان سر با خطکان نگذشته شمشیری است که نیکس
 عروانی است و خنجر است که آتش خنجر کانی تماشایان بشویش ملک بر هم نمیزند و نظار گیان
 در کرم نمیکند خنجر با زبان است که بر صغوه دل مراد است و عشق حسن غارتگر است که کشور
 جهان از او سحر است سینه دل او دکان میدان نیره بازی او ست و پهلوی عاشقان نشان تیر انداز
 او عاشقان را آنقدر خار در بر شکسته که خار از تربت شان درو میدان است و مشتاقان را چندان
 زینتر جگر زده که خون از کفن شان در چکین **لرسته** زده نوک مژه خنجر پر دل
 دل عالم از او گردید بسمل **وصف چشم لرسته** در تحریر حرف چشم جادو و همی پدید و
 از چشم آموخته بشوخی آن چشم صفا و آمو چشم با من صحرای شمشیر به نیم خوابی آن برگس فتنه عباد
 عجز دیده بر پشت با دوزیده از رشته سرش رشته که دنی لاله کبرسته و از آب پیدایش بر
 صفای لولوی لاله عباد است می کشیده تاسیامی زده جهانی سیه و زنگار شده
 از شراب سستیش گناه خراب و از گرمی لظزش دلهای کباب هنوز تیغ کرسته

از نیام ناز کشید که خلقی رنگ بسمل بجاک و خون غلطیده هنوز ناپاک غمزه ارشست جفا کشتا
 که دلها چون برف مشکبک فتاده گشته زانبل سیه تیسست که هزاران موی ضعیف با مال میکنند
 و بنگاه و رند ساعز پرستیت که شمشیر و کشتی بر جفتب میرند تا شایان بیک گردش مستانه
 چندان از هوش گذشته اند که از گردش زمان غیبی ندانند و نظار گیان بیکه در پناه اش
 آفتد بپوشیده اند که از دور آسمان بغفلت میکنند از پیغمبر چیست که موافق مضمون مندی
 شرب ناب هلاک قاتل و زلال حیدوان بیک ساغر رسانیده بیک نگاه هم بسیار از انجود کرده
 و هم موجودان البعدم برده و هم مردگان از عده گردانیده و ترکی است که از روی جفا پسند
 کنند نگاه و تیر شره و شمشیر ابر و بخت آورده بطرقه اعیان بیدلان ابر دست و پایسته
 و هم دران جگر خسته و هم نه تیغ زده لمر احمه خدا بر دفتر حسن خدا و در چشم سر سار کرده و در صفا
صفت گوش گوش اگر احمه فلم بنوش صفت بر گوش چه غمزه ان گشت درج در آغوش
 ز بی گوش که لازمه صفت ز پیش شنیده به پیش سر گردان راع است و گل و صفت ز پیش
 گوش کرده بر شش گوشه گیر باغ است تصبی است ستاره اش گوهر باید از شریف بنمش لولوی آید
 جام بلور است که از عکس می گل رنگ سدرخی خیارش رخ گللی تازه و در کنار واره و در جگر
 نوریت که از بر تو گل های رنگین بهار حشش بهای طرفه برو آب می آید و شیشه در گوش
 چشمها همه گوش است و بدیدن صورتش گوشها همه چشم بنش صفا می آید و گوش گوهر صفا است
 و آغوش و بغلامی لطف تدویش بدو حلقه هلال در گوش **لر احمه** حسن او که بخور
 هست در جوش و صدف پیر در خوبیت آن گوش **صفت بینی** **لر احمه**
 قلمی بایدم ز شمع کافور که گرد و حشر از بنیش مسطور به خبی بینی که بر که برو چشم کشاده چون
 گوش درین افتاده و هر که بران نظر اندخته لبان حلقه اش طلب تهی ساخته تا نشنود از
 بر شش که حلقه بینی الف برستی الف بر شش یک الف بر شش صفا ای ز شش الف بر شش
 با غمزه نیست با دوزخس شهلا لعل بیک نیست با دوزخس سوار است با دوزخس

این شعر در وصف گوش است
 و در بیان صفت گوش
 و در بیان صفت بینی
 و در بیان صفت چشم
 و در بیان صفت لب
 و در بیان صفت زبان
 و در بیان صفت دهن
 و در بیان صفت گلو
 و در بیان صفت حلقه
 و در بیان صفت ریه
 و در بیان صفت کبد
 و در بیان صفت معده
 و در بیان صفت روده
 و در بیان صفت مثانه
 و در بیان صفت مجرای ادرار
 و در بیان صفت مجرای صفرا
 و در بیان صفت مجرای بزاق
 و در بیان صفت مجرای اشک
 و در بیان صفت مجرای عرق
 و در بیان صفت مجرای لبن
 و در بیان صفت مجرای شیر
 و در بیان صفت مجرای سینه
 و در بیان صفت مجرای رحم
 و در بیان صفت مجرای بیضه
 و در بیان صفت مجرای بیضه
 و در بیان صفت مجرای بیضه

[illegible]

با به از صبح تا شام درین تماشا چرخ میزند که مگر در دین سرش بطی پذیرد و دود و دوزخ رسید
از صبح تا شام برین شمع می آید و در کتاب و کتابی ازین چشمه صفا بگیرد چشمه صفاست که
روی ظلمات ندیده و صعب چنانست که دل ضوان میدهد همین بی است که گوی صفا از غمر
و ساده نگارست که ما مان لطافت گرد کرده تماشا بی کمال صفا بشن اوست از حیرت زیر
رخوست و نویسنده وصف سادگیش را دوات از سیم نایست که در شمع چای اید جان
و دل کند هزاران شنبلیله از سر افکنده و صف گردن **لرزه** بوضف گرد
آن غیرت حور شود مینای خامه بر می نهد خوشا گردن که از موج چشمه در پیش بر گردن بی سر
گذشته و بر صفحه بیاض مسوده حسن گلو سوز مسطوره حوران اگر لبهایش نظری بر افکنده
برخی از پیشه عشقش گرفتار آیند و غلمان اگر بر لطافتش چشم و افکنده غلام سان گردن خود را
زیر بار بندگیش نمایند عالمی برافشش گردن را فدا و جهانی بر خط شوقش گردن نهاده سیلی
زن گردن دههاست گردن فراز ملک صفاست صبح امید عاشقانت که زیر شب زلف
نهانست و صبا دل نظار گیانست که دام گیر بودش عیانست اگر مینا بروی طافش از غایت
الافان چون گردیده از چه بر سرخی می بردیش عیانست که اگر سحر در تنگ بیاضش تیغ
شعاع گردن بریده آچه راه خون شفق تا آسمان بر و است **لرزه** چه گردن بر گرش
تا صفا با به بقلقل نغمه و صفش زلف و صف **دوش لرزه**
بو صف دوش با خوبی هم آغوش به سخن با نازکی کردید به دوش به دوش بخوبی به دوش که
با به عشقش بر دوش دل عاشقانت نامه کی سخن عاشقیه به دوش نزاکت آنست و بر حسن
صفا بدرجه که دیده تاب پذیرش نی آرد و کمال نزاکت مرتبه که از بسایمانز گاه
مینار دقا هم از ملائمتن تخته رو پوش و نترن بلطفش از دعوی خاموشن گاه بگاه
دیش بر دوشه سرین و چشمم به گام تماشا بش بر شاخ با همین **لرزه**
چه دوشی باز نکات دوش بر دوش که کشتن نمایاره فرما بهر آغوش

باز از صبح تا شام درین تماشا چرخ میزند که مگر در دین سرش بطی پذیرد و دود و دوزخ رسید
از صبح تا شام برین شمع می آید و در کتاب و کتابی ازین چشمه صفا بگیرد چشمه صفاست که
روی ظلمات ندیده و صعب چنانست که دل ضوان میدهد همین بی است که گوی صفا از غمر
و ساده نگارست که ما مان لطافت گرد کرده تماشا بی کمال صفا بشن اوست از حیرت زیر
رخوست و نویسنده وصف سادگیش را دوات از سیم نایست که در شمع چای اید جان
و دل کند هزاران شنبلیله از سر افکنده و صف گردن **لرزه** بوضف گرد
آن غیرت حور شود مینای خامه بر می نهد خوشا گردن که از موج چشمه در پیش بر گردن بی سر
گذشته و بر صفحه بیاض مسوده حسن گلو سوز مسطوره حوران اگر لبهایش نظری بر افکنده
برخی از پیشه عشقش گرفتار آیند و غلمان اگر بر لطافتش چشم و افکنده غلام سان گردن خود را
زیر بار بندگیش نمایند عالمی برافشش گردن را فدا و جهانی بر خط شوقش گردن نهاده سیلی
زن گردن دههاست گردن فراز ملک صفاست صبح امید عاشقانت که زیر شب زلف
نهانست و صبا دل نظار گیانست که دام گیر بودش عیانست اگر مینا بروی طافش از غایت
الافان چون گردیده از چه بر سرخی می بردیش عیانست که اگر سحر در تنگ بیاضش تیغ
شعاع گردن بریده آچه راه خون شفق تا آسمان بر و است **لرزه** چه گردن بر گرش
تا صفا با به بقلقل نغمه و صفش زلف و صف **دوش لرزه**
بو صف دوش با خوبی هم آغوش به سخن با نازکی کردید به دوش به دوش بخوبی به دوش که
با به عشقش بر دوش دل عاشقانت نامه کی سخن عاشقیه به دوش نزاکت آنست و بر حسن
صفا بدرجه که دیده تاب پذیرش نی آرد و کمال نزاکت مرتبه که از بسایمانز گاه
مینار دقا هم از ملائمتن تخته رو پوش و نترن بلطفش از دعوی خاموشن گاه بگاه
دیش بر دوشه سرین و چشمم به گام تماشا بش بر شاخ با همین **لرزه**
چه دوشی باز نکات دوش بر دوش که کشتن نمایاره فرما بهر آغوش

وصف بازو و رتبه

شده و ده چه بازو که بنور خویش قلمی کشیده و از قوت حشمت ملک دل مسخر گردیده و
شهبازانند که با وجود بی بر بصیرت صغیره دل باز و کشاوه دوستی گیرند که با وصف اکتاف عشق را
خاک مالیه داده تماشا حشمت دیده سامان صفای گرد میکنند و در حرکت عشقش دل سپردند و
ای در خاک غلطانیده
چه باز و اعتقاد لبرها بدرگ جان رشته تصویر آفریده **وصف ساعد و رتبه**

بتوصیف صفای برد و ساعد صفای کلام من ساعد ساعش های بخار موج خضر صفای
است که از آیه ناما ابد عشقش شناست شمع بید و بجلی خانه ضیاست که از ذره تا خورشید بر و
بتلاست کوئی چمن بریای قدرت یاسمین جان را دوست بسته یا شاخچه طوبی بشجر حسن پیوسته شاخ
گل را به پیش از گفتش سر سجده بر زمین و برگ سمن البغیرت صفایش عرق نینم بر چین بلور بر چند خود
تراشته تب سبکی رنگش فی آرد و سیم هر چند بر آتش نشیند پیش صفای نسیم که ندارد **وصف رتبه**

چه ساعد رتبه کلها می خوب چه همان در آتشین شامی ز طوبی **وصف دست و رتبه**
و وصف دست نگین شناسد بدست من سلم شاخ حنا شده به سبحان الله و سبک از مخزن

حشمتش دلهار انقودان بدست افتاده از دست عشقش خلقی را دست بر سر زدن دست
خط خون عاشقان لب به شعله نوشته این دست خوابست دست که در بهوش جهان بی خیال
زند ز رشت آتش برست خطوط صغیر کفش سر مشق فرکان جور عین و از بهار کار شری دل
بر می پو انگلی گزین نکات بدرجه که اگر برگ گل دست بدامن بر ابریش زنده دست صبا بطیحا
ز شمس سرخ کند صفای رتبه که اگر ورق نقره دعوی همیش سازد کوره آتش در عذاب

بارش اندازد **وصف رتبه** زنده و شش طپانچه بر رخ دل چه شود دل ازین بروداغ حاصل
وصف انگشت رتبه بجزون وصف نگشت خانست چه بتم باشا

بر جانست نه دست چه نه می اصابع حسن منافع که نیز اکت انگشت ناگر دیده انگشت نیل بر خا
شیده و بجه مرجان بر بافته خای اوست و دل شمع که انداخته ضیاء او بر بند شمع بفتد بادی که بر سر

مجلس تصنیف
لفظ اکراد
در بیان
غنیس

وصف زانو لراحمه جو حرف انوش مسطور گردیده دو اثر کاسه بلور
 زنی جام جهان نما که جهان جانی را در میان نیست و خوشا بچرخ با صفا که صورت حسن ان نمایان
 عاشقان ازین آینه صفا آیین بصفتی ناله و آه و ساز و دماغ جان مشتاقان ازین ایام
 شوق نهم از دیده چون نگس بر زانوی تفکرت که چنانک تاشاشای بهار زیبا و شاد و دل
 تخریبست که چنانکه با صفا شین سر دعوی بجای خود و درود سلاغر آفتاب بشیرا بهشتی بران
 لبر ز شیر صفا لراحمه زانو زانوش آینه حیران است از دست و در زیر پند است
لراحمه جو حرف ساقی در تحریر کاید قلم اشباح نشینم باید زبانی با صفا طاق
 در پرده جسد پوشیده بایستیم از خار خارش سر اباداغ گردیده بن در قناتست از
 زینت است از نقره لطافت آینه زانو را دست بلورست چمن گلدرشته زینت
 فانوش در است و جلوه فروغش از بیرون پرتوگون است همانا گلچین قدرت از کاشن
 این گلدرشته نازک است برآورده و همانا شاعی قصا از کاخانه صبح کاخو صفا نشایر
 شمع سید و صفت کرده لراحمه ساقی نازک و شاخ سر و پا که دلبهارش در
لراحمه گارین قلم از وصف پیش حنا کاغذ از حرف حنائیش زبانی پاک
 گل گندار و از مریج رنگینی بخار و بهار درین آرزو دلخوش که ماند حنا برکت رنگینش
 بصورت حلقه برآمده که بجای گوی در انگشت سیمینش خاک بند سبز بازون عاشقان
 و چنانست آن رنگ حسن بظهور رسانیده از فندقی آتشینش تکه دلبهار کباب از
 دید با بخت ز آب تاب پیشش رونق نفل و کوهر برهم جو شیده و از سفیدی و سر
 بیکدیگر دیده لراحمه و پایش بای بجز زاکت در روان بر موی جوش لطافت
 الحمد لله و البته که نشو بمرآت ابحال در زمان خجسته و او ان فرخنده یعنی یازده
 سنه ۱۲۴۲ هجری در مطبع مصطفائی واقع بیت السلطنت که بنو محله محمود
 با تمام محمد مصطفی خان لید حاجی محمد دشن خان مرحوم را بطبع در کشید

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است



این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

University Library
 Tehran



CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ (۵)
ب ۱۱۴ ACC. NO. ۱۳۲۵۱
AUTHOR باقر علی خان
TITLE

NOT TO BE
PERSIAN SE

THE BOOK

(۵)
Acc. No. ۱۳۲۵۱
Class No. ۸۹۱۵۵۱ Book No. ب ۱۱۴
Author
Title سرات الجبال

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Da
NOT TO BE ISSUED PERSIAN SECTION			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

